طبایع صرف، مثل اعلی برای واحدیت غیر عددی خداوند متعال

لذا در باب وحدت عددی در جلسات قبل عرض کردم: «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ»[1]. در باب صرف الشیء، لایتثنی و لایتکرر گفتیم کسی که تلطیف ذهن کند، می‌بیند طبایع از این حیث برای خداوند متعال مثل اعلی هستند. سبحانه و تعالی. چطور هستند؟؛ طبائع، صرف الشیء لایتثنی. نه اینکه برای او دو محال است. اصلاً ریختش، دو بردار نیست. لذا عرض کردم دو گردو، دو کتاب، پنج تا میز. اما نسبت به خود عدد دو بگویید، دو عدد دو! این می‌شود؟! طبیعی‌ُالاثنین، می‌شود یا نمی‌شود؟! چرا نمی‌شود؟! طبیعی دو لا یتثنی. نه اینکه ثانی له محال. در اینجا خیلی تفاوت است؛ خیلی ظرافت است. در اینکه کسی این لطافت را درک کند که لایتثنی. نه اینکه صرف الشیء یمتنع وجود ثان له. امتناع وجود ثانی خیلی فرق دارد با اینکه خودش اصلاً دو بردار نیست.

اگر کسی این را بفهمد، قدر این روایت را طور دیگری می‌داند. خیلی تفاوت می‌کند. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: اعداد کجا است؟ عدّ، برای محدودیت است. چرا؟؛ چون قوام عدّ به تباین است. تباین محدودیت می‌آورد. چیزی که محدود و منعزل از دیگری است، می‌گوییم یک و دو. اگر چیزی خودش، خودش باشد که نمی‌شود بگویند این خودش و دوباره هم خودش؛ دومی هم خودش است. یک چیزی که خودش است که دو نمی‌شود. چون محدود است، بیرون دارد. بیرون او، دوی آن می‌شود. خُب، حالا اگر در فضای آمدی که من طبایع صرفه هستند که مثال هستند، محقق الحقائق است جمیعا. مبدأ متعالی است که محقق همه‌ی حقائق صرفه است. آن مبدأ متعال به چه صورت است؟ اصلاً برای او دو معنا ندارد. وقتی دو برای او معنا ندارد، این خالق و مخلوقی هم که می‌گفتید، از باب ترتیب لفظی بود. نه اینکه شما می‌توانید بگویید مخلوق به‌معنای دقیق کلمه، خالق را در عدّ می‌آورد.

شاهدش؛ چقدر زیبا است. وقتی آدم شواهد را می‌بیند، می‌فهمد که حضرت علیه السلام چیزهایی را گذاشته‌اند که وقتی سؤال پیش می‌آید، کارگشا است. حضرت علیه السلام فرمودند: «لأنّ ما لا ثاني له لا يدخل في باب الأعداد»، ببینید حضرت علیه السلام چه استشهادی می‌کنند: «أما تری أنّه كفر من قال : ثالث ثلاثة»؛ یک، دو و سه. خیلی زیبا است. بعد از اینکه حضرت علیه السلام فرمودند خدای متعال در باب اعداد داخل نمی‌شود، می‌فرمایند دیگر نمی‌توانی بگوی أب، إبن و روح القدس. اگر مبدأ متعال این است، چیزی که در طول مخلوق است و همه‌ی مخلوقات، مخلوق او هستند، دیگر معنا ندارد بیونت او بیونت عزلی باشد. در احتجاج طبرسی بود، حضرت علیه السلام فرمودند:

بیونت صفتی خالق و مخلوق

> «دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ وَ تَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَةُ صِفَةٍ لَا بَيْنُونَةُ عُزْلَةٍ»[2].

این از غرر روایات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که علما برای اینها چقدر حرف زده‌اند. می‌گوید اساس کار این است که به توحید برسید. موحد نیستید مگر اینکه خالق را از مخلوق جدا کنید. ممتاز کنید. اما «و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة»؛ بگوید خداوند متعال آن طرف خلق است و مخلوق هم این طرف است.

چقدر این عبارت مهم است. البته ایشان روی مبانی خودشان می‌گوید و هر کسی هم می‌تواند روی مبانی خودش بگوید. عبارت حضرت علیه‌السلام در قله است! مرحوم ملاعلی نوری، مبانی حکمت متعالیه را ترصیع و ترسیم و تحکیم کردند. در حواشی خود بر کتب آخوند، مکرر این را می‌آورند. می‌گوید: البینونة الوصفی، البینونة الصفتی التی یکون اعظم بمراتب من البینونة العزلی. خدای متعال از مخلوق خود بینونت عزلی ندارد. بینونت صفتی دارد. اما بینونت صفتی به مراتب بالاتر از بینونت عزلی است. زید و عمرو بینونت عزلی دارند یا ندارند؟؛ بینونت عزلی دارند. اما سر و پای آنها در نوع و خصوصیات و سر و چشم و انسانیت شریک هستند. شبیه هم هستند. هر دو انسان هستند. بینونت عزلی است اما در وصف با هم متباین نیستند. وصفشان با هم یکی است. اما خدای متعال چه؟ واضح‌ترین وصفی که برای او می‌گوییم این است که می‌گوییم خداوند از همه چیز خبر دارد. عالم است. نشد! اگر همانطوری که ما عالم هستیم، بخواهید بگویید او عالم است، اینکه تشبیه می‌شود! عالمٌ لا کعلمنا.

شاگرد: بینونت صفتی می‌شود؟

استاد: بینونت صفتی در جمیع صفات است. هر چه! اگر می‌خواهید اشاره کنید؛ حتی حضرت سید الشهدا علیه‌السلام در خطبه‌ی تحف العقول چه فرمودند؟: «يصيب الفكر، منه الإيمان به أنّه موجودا و وجود الإيمان لا وجود صفة»[3]؛ حتی در موجودیت خدای متعال، نخواهید دم و دستگاه صفت را به پا کنید. حال آن خطبه، جای خود دارد و مکرراً راجع به آن صحبت شد.

هر چه بود، به‌عنوان احتمال طلبگی عرض می‌کنم؛ آیا شمردن در باب اعداد به همین وحدت است؟ ولو وحدت را لحاظ بکنیم؟ و چون خدای متعال این وحدت جنسی را ندارد، پس لا یدخل فی باب العدد؟ یا خیر؛ اساساً قوام عدّ به وحدت نیست. قوام آن به انعزال و بینونت است؟ و اصلاً انعزالی که قوام عدد است، در مبدأ متعال فرض ندارد؟ لذا لا یدخل فی باب العدّ. «ما لا ثانی له» یعنی لا ثانی مطلقاً؛ نه اینکه برای او ثانی محال است. وقتی به این صورت است، «لا یدخل فی العدّ». اگر این حرف به این بیان سر برسد، «واحد لا من عدد» یک جور دیگری می‌شود.

تصویر صرف الطبیعه و تباین طبایع

شاگرد: لا یتثنی را در خود صرف الشیء می‌فهمیم اما در صرف الطبایع، نامفهوم است. یعنی ما طبایع می‌گوییم و برای خود آنها تکثر قائل می‌شویم. می‌گوییم طبیعت انسانی غیر از طبیعت ماء است. دوباره در اینجا شمردیم، درحالی‌که صرف الشیء بود.

استاد: خیر؛ آن را از صرف بودن در نیاوردید. اگر راجع به صرف‌ها فکر کردید و با آن مانوس شدید، برهه‌ای از عمرتان را در التذاذ عقلانی به سر برده‌اید. وقتی ذهن کسی با صروف آشنا شد، دیگر

کاری با کسی ندارد. ذهن خودش می‌بیند که به چه صورت است. الآن وقتی می‌گویی انسان و بعد می‌گویی بقر، انسان را که از صراط در نبرده‌ای. انسان یک انعزالی در حدّ خودش دارد که بیرون از آن صراطش است. انسان، انسان صرف است؛ لایتثنی. اما انسان که دیگر بقر نیست. یعنی از حیث محدوده‌ی صراط خودش که نمی‌شود بقر هم باشد.

شاگرد: بقر ثانی او نیست.

استاد: ثانی او از حیث صرف. ثانی او از حیث طبیعت انسانیت هست. یعنی بقر که انسان نیست. پس انسان با اینکه در محدوده‌ی انسانیت خودش صرف است، اما در همین محدوده انسانیت ـ صرف، بقر نیست. خُب، نمی‌توانی بگویی که صرف نیست. داری می‌گویی بقر نیست. پس طبایع صرفه، یک حد ذاتی دارند. آن حد ذاتی است که سبب عدّ است. می‌گویی: انسان و بقر و الا نمی‌توانی در خود انسان بگویی دو انسان. دو انسان معنا ندارد؛ انسان.

---

[1]. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۰.

[2]. شیخ طبرسی، الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۱.

[3]. ابن شعبه‌ی بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۲۴۵.

بازبینی #2
ایجاد شده 27 ژوئیه 2024 10:53:58 توسط ... .
به روزرسانی شده 29 ژانویه 2025 13:55:15 توسط ... .